

در این جا باید به ایراد سخنرانی بپردازم، اما من یک سخنران نیستم. پس پیشاپیش از شما طلب بخشش دارم و استدعا می‌کنم این کلمات مرا به مثابه یگانه کاری که قادر به انجام آن هستم و نیز تنها دلیلی که مرا تا بدین جا رهنمون ساخته، از من بپذیرید. «من یک عاشق و شیفته داستان هستم.» از این رو امیدوارم تا از این فرصت مغتنم و بسیار فوق‌العاده جهت ستایش و حتی الامکان دفاع، از نقش قوه خیال و تصویرسازی در ادبیات که در نظر من چون خورد و خواب، اموری حیاتی هستند، کمال استفاده را ببرم و نیز مخالفت خود را با فقدان میل و گرایشی که تا حدود زیادی ما را احاطه نموده و مانع از توجه و نگاه ما به بعد معنوی و ماورالطبیعه جهان مادی گردیده است، ابراز کنم. بنابراین، قصد من از این سخنرانی، نه چندان عالمانه و رسمی دعوت شما برای سعی و ممارست به ورود در دنیایی است که رصدخانه بزرگ ادبی من بوده و هست. دنیایی که از زمان‌هایی دور، از کودکی مرا شیفته و مفتون خود ساخته و از آن زمان تاکنون مرا در دام خود به اسارت در آورده است: «جنگل» که برای من دنیایی از: تخیل، تصویر، خواب، رویا است اما همچنین از ذات ادبیات و تمامی داستان‌ها، از «کلمه...» و می‌خواهم با تکیه به داستان «آلیس در سرزمین عجایب» و اشعاری از آن که در پی می‌آورم، قصدم را عملی سازم:

آلیس قصه‌ی داره برای ما *

از خواب‌های کودکی

قصه‌ی پر رمز و راز

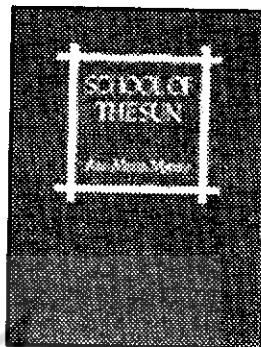
از سرزمین‌های دور

لحظه‌ی که آلیس از سد شیشه‌ی آینه گذر می‌کند و میان بخاری نقره‌فام در حالی که دست و پا می‌زند در درون آینه محو می‌شود همواره در نظر من یکی از خیال‌انگیزترین صحنه‌ها در تاریخ ادبیات بوده است، شاید همان که بیانگر اسطوره‌ی به غایت افسونگر و جادویی و خلق الساعه است، امید به شناختن دنیایی دیگر، آرزوی راهیابی به قلمرو حکمرانی «فانتزی»، دنیایی بسیار باارزش و گرانبساز در درون خودمان.

نباید این نکته را از یاد برد، که آن چه آینه به ما می‌نماید، چیزی نیست جز تصویری بسیار صادق و روشن و همزمان بسیار غریب از حقیقت درونی هر یک از ما. آرزومندم در وقت کم این سخنرانی غیرعادی و نامعمول قادر باشم شما را در حال و هوای سحرآمیزی که بی‌شک ویژگی یکتا و رمزآمیز تمامی آثارم و همچنین شاید زندگی‌م باشد، با خود شریک و همراه کنم. «قابلیت و امکان گذشتن از آینه و وارد شدن به جنگلی اسرارآمیز و خیالی و نیز گذشته، خواب و آرزو».

منظور این نیست که این دنیا، (دنیای خودمان) را رها کنیم، بلکه تنها می‌گویم برای لحظاتی هم که شده، در دنیا‌های دیگری که در این جهان وجود دارند ماجراجویی و کاوش کنیم.

این یک افسون و جذبه بلندمرتبه ادبی است، اما نه تنها همین. جنگل‌ها همواره نزد من بسیار بااهمیت بوده‌اند و این معرف پاک و با وقار الوهیت، همیشه مرا در درک و فهم سرانجام داستان‌های یاری رسانده و در یادآوری خاطراتی که از وجودشان در درون خودم آگاه نبوده‌ام، کمک کرده است و خاطراتی پنهان شده در میان درختان و انبوه بوته‌های تمشک. قبل از فراگیری خواندن، کتاب‌ها برای حکم جنگل‌هایی اسرارآمیز را داشتند و یک سؤال همواره ذهن مرا به خود مشغول می‌داشت: چگونه امکان دارد از این صفحات کاغذ، با آن مورچه‌های سیاهی که روی آن‌ها رژه می‌روند، در مقابل چشم‌ها و گوش‌های من و قلب کودکانم دنیایی سربرآورد؟ این چه سحر و افسونی بود که در زندگی من و آن چه در اطرافم می‌گذشت، تأثیر می‌گذاشت و نفوذ می‌کرد. موجودات خیالی، امیال و آرزوها، رویاها، افراد و شخصیت‌های گوناگون و زمان‌های ناشناخته‌ی در آن‌ها جریان داشته و از درونشان می‌جوشیدند. به محض ادای کلمه‌ی آن کلمه در میان درختان و بیشه‌زاران جاری می‌گشت و نقاب از چهره برمی‌گرفت تا ردیفی از نظرات، دیدگاه‌ها، خاطرات و خشونت‌های بی‌شمار موجود جهان در مقابل چشمانم



نوشتن، خاطره زودرسی فرداست

"En el bosque"

Defensa de la fantasía

Por: Ana María Matuta

متن سخنرانی «آنا ماریاماتوته»

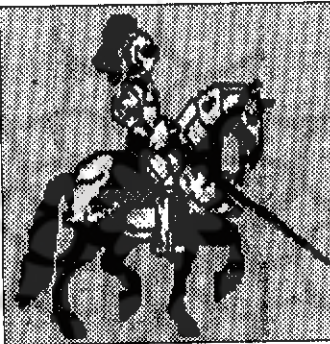
به مناسبت عضویت در

«رنال آکادمیای زبان اسپانیایی»

ظاهر شوند. با خود فکر می‌کردم: وقتی بزرگ بشم، این کارو می‌کنم، حتی تصور را هم نمی‌کردم که «این کار» شرکت کردن در جهان خیالی ادبیات باشد.

بعدها، هنگامی که دیگر راه گشودن رمز این علاکم اسرارآمیز را آموخته بودم، اولین بار که کلمه «جنگل» را در کتاب داستانی خواندم، دریافتم که همیشه در آن فضا گشت‌وگذار می‌کرده‌ام و نفس می‌کشیده‌ام. همه زندگی یک جنگل - پر رمز و راز، وهم‌آلود، ترس‌آور، جذاب، دور و نزدیک، تاریک و روشن - مکان خود را روی کاغذ به واسطه هنری پدید آمده از کلمات می‌یافت. هرگز تا آن زمان این زندگی را احساس نکرده بودم و در باقی زندگیم نیز هیچگاه واقعیتی را این چنین محسوس، لمس نخواهم کرد، واقعیتی بسیار دست یافتنی و نزدیک و همچنین بسیار زنده، که وجود دیگری واقعیات زنده‌تر و نزدیک‌تری را بر من همچون همانی که جنگل به من نمایاند، آشکار سازد. همانا اعتقاد و ایمان به کلمات.

جنگل مکانی بود که در کودکی و طی دوران بلوغ برای فرار کردن و پناه آوردن به آن بسیار دوست می‌داشتم، در واقع جنگل مأوای همیشگی من بود. آن‌جا آموختم که تاریکی تلاکوبی بی‌نهایت دارد، که پرندگان با پرواز خود در آسمان کهن‌ترین کلمات را نگاشتند، جایی که تمامی کتاب‌های دنیا از آن سرچشمه گرفته‌اند، مکانی که نجواها و صداهایی کاملاً ناشناخته برای انسان‌ها در آن جریان دارند، محل سکونت داستان‌هایی بی‌شمار که تاکنون به رشته تحریر در نیامده‌اند و چه بسا هم هیچگاه به روی کاغذ نیاید.



شاهدش هستیم. از دل تاریکی به لطف قوه خیال و کلمه‌ها دنیایی همگون با جنگل‌ها و بیشه‌زاران برمی‌خاست. دنیایی غیرعادی و در عین حال بسیار واقعی و عادی همچون تمامی رویدادهای روزمره، دنیایی که برای من حکم تخته‌پرسی به سوی رهایی و نجات را یافت و اگر نتوانسته بودم به جهان داستان راه یابم و دنیاهای درونم را کشف کنم، حتماً جان می‌سپردم.

به این دلایل بود که در آن دنیاهای غرقه شدم و آن‌گونه که اکثر مردم گمان می‌کنند نه تنها به خاطر نام «قصه‌های شاه‌پریان» که بر آن‌ها نهاده‌اند که این چنین نیستند. کودکان به هیچ وجه نمی‌توانند با جنبه‌یی از تخیل و تصویرسازی به اغلب آن‌چه که برایشان نوشته می‌شود نگاه کنند. داستان‌های کودکان غالباً حماقت‌آمیز و عامیانه‌اند، در واقع بریده‌بریده‌هایی که با قصه‌ی خاص و برای تربیت مورد نظر و مطلوب بزرگ‌ترها و جامعه سر هم شده‌اند. غافل از این که کودکان به تصورات تصنعی، صوری و در عین حال تکراری و ملال آور پاسخی نمی‌دهند و از آن‌ها گریزانند.

داستان‌های پریان به تندی و خشونت سایر چیزهایی که در میان جامعه می‌گذرند و بیان می‌شوند، نیستند؛ جامعه‌یی که هنوز روح و صدایی ندارد، به جز آن‌چه که از پدران به فرزندان رسیده و صرفاً برای انتقال داستان‌هایی که حیات امروزمین ما را تشکیل می‌دهند، از نیاکان به نسل‌های بعد، سینه به سینه تا به ما تنها و تنها نوشته‌های قدیمی و کهن خواهند رسید.

اما در «داستان‌های کودکان» که از سویی دیگر برای مثال به وسیله نویسندگانی سرآمد همچون: آندرسن، پروا و برادران گریم، برگزیده و روایت شدند بدون کمترین ظاهرسازی به ایجاد نامحدود و موسیقایی که سازنده طبیعت بشر است، پرداخته شد. آن‌جا که در قالب داستان‌هایی کوتاه و بسیار صاف و ساده تمامی عظمت و اسرارآمیزی وجود انسان منعکس می‌شود...

هنگامی که صفحاتی از کتابی راوی داستان‌های دیوپری، موجودات تخیلی و زیرزمینی حیرت و تعجب‌مان را بر می‌انگیزانند، قوه تصویرسازی و فانتزی را تحقیر ننماییم، باید اندیشه کنیم که به هر روی آن موجودات بخش مهمی از زندگی روزمره مردان و زنانی بوده‌اند که این کره خاکی را با قدرت و نیرومندی هر چه تمام‌تر زیر پا گذارده‌اند و در مقابل خشونت و نیروهای اهریمنی و شرور همگام با پرورش معنویتی که آن‌ها را از تفکر به مفاهیمی چون: خدا، شیطان، ارواح، سلاطین و... می‌انباشت، ایستادند.

گذر از دوران «بربریت» بشر به گونه‌یی با آن تصورات پیوند می‌خورد. با آن ایمان بارز، بی‌تظاهر و تفکیک‌ناشدنی از تاریخ بشر. اگر نمی‌خواهیم در آینده با دستانی خالی روبه‌رو باشیم، تا بدین پایه بی‌اعتقاد نباشیم و فراموشی گذشته‌ها را به شناخت و دانش امروز تحمیل نکنیم، از یاد نبریم که شیطان به تمامی دیرها و صومعه‌ها وارد می‌شود که خداوند در دل تمامی موجودات زنده هستی مقام دارد و این که کلمه کشف می‌کند و از درون فراموشی یا آینده‌یی تفاوت و بی‌احساس آن‌چه را که وجه ممیزه ما با حیوانات درنده است را بیرون می‌کشد.

تمامی آن آواها و کلمه‌ها، بدون شنیده شدن شناخته می‌شوند، در تاب و تکان شاخه‌های بلند و در اعماق ریشه‌هایی که قلب جهان را می‌جویند. در آن‌جا حاضر می‌شدم و هر دقیقه وجود زندگی‌های غیرقابل مشاهده بسیاری را کشف می‌کردم، زمزمه ارتباط‌های پنهانی برگ‌ها، شاخه‌ها و قطره‌قطره‌های شبنم را شهود می‌کردم و با موجودات کوچک ساکن در علفزار آشنا می‌شدم.

جریان رودهای پنهانی و زیرزمینی و رویای طوفان‌هایی خفته در زیر پوست تنه‌های کهن درختان که هنوز درخشانده‌اند. هوای جنگل به نظر فشرده و مرتش می‌آید و از شدت صاعقه‌های آسمانی ترک برمی‌دارد. آرزوها و فریادهای پرندگان زخمی، آخرین ناله‌های محتضرانه آهویی دریند، سایه‌های کودکان گمگشته در انبوه جنگل و هزاران هزار فریاد دیگر، آوای خانه به دوشان سکنی گزیده در شکاف‌های تنه درختان تنومند و قدیمی، همه‌همه به نظر یکی می‌آیند، وهم‌انگیز و در عین حال هماهنگ و موزون.

این کهن‌ترین و قدیمی‌ترین آوایی است که از اعماق اولین داستان سراییده شده بر می‌آید، قصه تمامی قصه‌هایی که همیشه می‌خواستند و می‌خواهم بازگویش کنم...

□ □ □
برخلاف سایر کودکان، از این که مرا در اتاق تاریکی به عنوان تنبیه زندانی کنند، لذت می‌بردم. کم‌کم فهمیدم که «سکوت» کاملاً شنیدنی است، نیز تلاو و تابندگی تاریکی را مشاهده کردم، آهسون فروزنده و غیرقابل قیاس با آن‌چه که در نور و روشنایی

همواره اعتقاد داشته‌ام و بر آن عقیده نیز استوارم که فانتزی و قوه تخیل بسیار با اهمیت بوده و بخش غیرقابل انفکاک‌ی از واقعیت زندگی ما را تشکیل می‌دهند. هنگامی که در پهنه ادبیات سخن از «رئالیسم» به میان می‌آید، بعضاً این نکته مهم که فانتزی نیز بخشی از این واقعیت (رئال) را شامل می‌گردد به بوتۀ فراموشی سپرده می‌شود، و همان‌گونه که عرض کردم، تخیلات، آرزوها و خاطرات ما بخشی از همین واقعیات هستند و بدین جهت برای من جداسازی و بیرون کشیدن جنبه‌های تصور و خیال از دل داستان‌های رئالیستی بسیار مشکل است، چرا که رئالیسم خود از خیالات و افسانه‌ها فارغ نیست... و به عبارتی افسانه‌ها، اسطوره‌ها و متعاقباً پیش‌گویی‌ها و غیب‌نمایی‌ها به جوهره اصلی واقعیت تعلق دارند.

من همچنین برای آگاه ساختن مردم از وجود واقعیتی که ظاهراً غیرقابل مشاهده (فانتزی) و رهایی و نجات آن از بوتۀ نسیان و نیز ممانعت از به حاشیه رفتن و استفاده آن تنها به منظور تزئین زندگی روزمره انسان‌ها می‌نویسم.

نوشتن برای من، تمایلی همواره و دائمی برای گذر از آینه و ورود به جنگل بوده است. در گوشه‌یی از اتاق تاریک تنبیه خود پناه می‌گرفتم همانند کسی که در کنج خلوت و ساکت از جهان مأوا کرده است. و همان جا برای اولین بار به «خود واقعی خود» نگریستم، سپس از خود بیرون شده به سوی مکانی که همیشه آرزوی رسیدن به آن را داشتم رهسپار گشتم. به سمت گونه‌یی از زندگی متفاوت، در عین حال بسیار آشنا و شناخته شده، که تا آن زمان هیچکس چون من، به آن نظر نکرده بود و از میان تاریک و

نزد من، نوشتن بی‌جویی آن امکان و قابلیت در یک کندوکاو دائمی است. و گهگاه تا سرحد بی‌رحمی. چیزی شبیه اتفاقی آزاردهنده از شکار و صید یک گریزپا؛ «خود واقعی انسان». جست‌وجویی در مکتوبات درونی، انتظار نامیدانه‌یی از رویارویی با «من» بسیار آشنا و نزدیک خودمان. نوشتن چیزی نیست جز تصمیم ورود به زندگی درونی خودمان، زندگی دیگران، آرزوی قلبی رسیدن به درک نه فقط کلمه «همنوع» که کاری به واقع دشوار و طاقت‌فرساست، بلکه فهم کلمه «دیگری». این راهی است که باید نویسنده آن را طی کند، کتاب بعد کتاب، صفحه بعد صفحه تا آن جای بسیار آشنا، فراگیر و جهان شمول. فقط آن جاست که شخص به اصل و ریشه خود باز می‌گردد.

نوشتن مکاشفه‌یی دائمی به واسطه کلمه و بسیار زیباتر و با شکوه‌تر از آن است که تصور شود و ارزشمندترین و با اهمیت‌ترین چیزی است که ما ابناء بشر دارا هستیم.

«کلمه» راز رهایی و نجات ماست. اما مالک آن نیستیم تا تنها به عنوان ابزاری از او استفاده کنیم. در اختیاریش داریم برای این که آن را در راه جست‌وجوی بی‌پایان کلمه‌یی متفاوت و بعید وقف کنیم؛ کلمه‌یی ساده و بی‌پیرایه که هر زمان به راحتی به آن دسترسی یابیم. همانند دوباره سازی لحظه‌یی که در آن فردی برای اولین بار گریسته است، لحظه‌یی سخت و دردآورد که بازنمایی آن عجیب و غیرمعمول و ظاهری می‌نماید، همچنان که ساده، بی‌الایش و حقیقی.

همه و هر یک از ما در درون خود حامل کلمه‌یی هستیم، کلمه‌یی که تاکنون موفق



به تلفظ آن نشده‌ایم. نوشتن برای من تلاشی در جهت جست‌وجوی بی‌گیر برای یافتن آن کلمه سحرآمیز است که به ما در رسیدن به کمال واقعی مدد می‌رساند، کلمه‌یی که انگیزه شور و شوق من است. کلمه‌یی که دست‌یابی به آن همانند افتادن بادی موافق به زیر بادبان‌های قایقی منهدم شده است که شاید آن را به سمت ساحل رهنمون سازد، ساحلی که شاید بتوان «کودکی گمشده‌اش» نامید و یا زندگی، آینده و خاطره نامش نهاد. کلمه‌یی که می‌توان: «تو»، «من» و... نامیدش.

کلمات: برادر، ترس، عشق، کلماتی بسیار ساده هستند. اما در درون خود دنیایی را منتقل می‌کنند. دنیایی که کشف آن همیشه ساده و سهل نیست. باید سعی کرد تا به فرزندگی و تلاو درونی و پنهانی این کلمه‌ها و کلمات دیگر و یا کلمه‌یی که تاکنون کسی آن را نشنیده، دست پیدا کرد.

تمام زندگانی من تلاشی بی‌وقفه در جهت‌وجوی آن کلمه روشنایی‌بخش سرزمین افسون و جادوهاست، سرزمینی بسیار همانند با دنیای ما و از همه این‌ها بالاتر سرزمینی که در زبان ما شکل گرفته است و ما خود نمی‌دانیم چگونه به سیاحت آن برویم. چرا که کلمات:

برای ختم سخن بندهای آخر شعر آلیس را باز می‌گویم:

افسون‌ها به کشوری هجوم می‌آورند...

همانند رودی خروشان

فارغ‌البال و بسیار زودگذر، در چشم به هم زدنی،

چرا که: «زندگی، چیزی بیش از یک رویا به من بخشید؟»

روشن سایه‌ها به درون نور پر کشیدم. کاملاً و به خوبی آن لحظه را به یاد می‌آورم، یک روز با دو نیم شدن تکه قندی در میان انگشتانم، جرقه‌یی آبی‌رنگ در تاریکی از آن برجهید. نمی‌توانم توضیح دهم که آن جرقه مرا تا به کجاها برد. فقط می‌دانم که هنوز هم می‌توانم به درون روشنایی آن لحظه وارد شوم و رشد و گسترش آن را ببینم. این آن حالتی است که به هنگام نوشتن بر من می‌گذرد.

نوشتن شیوه منحصر به فردی از خاطره و یاد گذشته است. من تنها نوشتن داستان‌ها را می‌دانم، چون در جست‌وجوی داستان خود هستم، چرا که شاید نوشتن کاوش داستان بعیدی است که در اعماق و ضمیر خاطر تمامی ما قرار دارد و همگی ما به طرز ناگزیری به آن وابسته‌ایم.

نوشتن همچون خاطره‌یی زودرس است، ثمره یک بی‌قراری درونی آمیخته با نوستالژی (Nostalgia)، ما نه فقط غم غربت و دور شدن از گذشته‌یی ناشناخته، بلکه همچنین از آینده، فردایی که در آن حاضر خواهیم شد، به عبارتی فردایی که دوست داریم در آن حضور داشته باشیم اما هنوز به آن دسترسی نداریم. خاطره و یاد زودرس و بسیار نیرومندتر از دلتنگی برای دیروز، دور افتادن از زمانی آرمانی که همواره دوست داشته‌ایم در آن زندگی کنیم.

ادبیات در حقیقت تبیین همین بی‌قراری درونی است، همان عدم رضایتی بیان شده اناچه مختلف و به تعداد تمامی نویسندگان تا به امروز، اما علاوه بر تمام این‌ها، توصیفی بسیار سحرانگیز است از آرزوی یک امکان و موقعیت بهتر که سراغ داشته و از آن آگاهم.